



درآمد

آنچه در پی می آید پاره ای از ناگفته های بدیع و جذابی است که جناب سید جعفر صدر، فرزند شهید آیت الله صدر بر پایه خاطرات خویش و مادر و خواهران محترمش و نیز بستگان و یاران آن شهید گرانمایه به رشته تحریر در آورده و برای درج در این یادمان، در اختیار ما قرار داده اند. تدوین کنندگان یادمان حاضر بر آن بودند با تنها فرزند شهید صدر، گفت و شنودی داشته باشند، لیکن ایشان با این استدلال که معمولاً آنچه نگاشته می شود، از جامعیت و اتقان بیشتری برخوردار است، به نگارش این خاطرات مبادرت ورزیدند.

■ **خاطرات منتشر نشده حجت الاسلام سید جعفر صدر از پدر**
ترجمه: مهرداد آزاد

برای او که پدر همه بود...

چنین نباشد که وی اخلاق قرآنی، بخشش محمدی و عدالت و قاطعیت علوی را به تمامی در خود داشت. پدرم، فرزندی نیکوکار برای مادرش بود، او را بی نهایت احترام و تجلیل می کرد و جایگاه او را ارج می نهاد و به همه اعضای خانواده دستور می داد که احترام ایشان را داشته باشند. او مطیع مادر بود؛ احساسات او را رعایت می کرد؛ نسبت به ایشان مهربان و با محبت بود و هرگز زحمات و رنجهای این مادر مهربان را فراموش نکرد.

دوران برجسته کودکی و عنایت خداوندی
شهید صدر «رضوان الله علیه» دوران کودکی خود را به گونه ای اعجاب انگیز گذراند و امدادهای غیبی از همان نخستین روزهای زندگی تا دوره جوانی به یاریش شتافت و وی را از هر گونه گزند مصون نگه داشت. به خاطر همین عنایتها بود که کمالات و برجستگیهای ایشان به منصف ظهور رسید. مادر فاضله ایشان نقل می کنند که شهید صدر در کودکی دچار بیماری سختی شد. پیش از ایشان برادرانش در سن یک سالگی یا بیشتر فوت می کردند. همین امر، پدر و مادر ایشان را بسیار نگران و وحشتزده کرده بود و آنان نگران بودند که او نیز به سرنوشت برادرانش دچار شود. در یکی از شبها مادر، پس از نماز به دیوار تکیه داده بود که در عالم خواب و بیداری مشاهده می کند که امام عصر (عج) سر مبارک خود از پنجره اتاق به داخل می آورد و رو به سوی محمدباقر می کنند و چیزی بر لب می رانند. مادر، بیدار می شود و می بیند که فرزندش سالم و سر حال است. مادر شهید صدر ماجرای دیگری را هم نقل می کنند که نشانه میزان عنایت الهی نسبت به این شهید در دوران کودکی است. زمانی که شهید صدر پنج ساله بود و پدر را تازه از دست داده بود، روزی (یک ساعت مانده به مغرب) از مادر درخواست نان مخلوط با گوشت [چیزی شبیه پیتزا] کرد. مادر کوشید او را از این خواسته منصرف کند؛ اما کودک این بار برخلاف عادت همیشگی، بر خواسته اش اصرار ورزید. مادر، او را به خانه پدر

تعالی، در تمام ابعاد زندگی نشان نمایان می شود و همه جوانب فکری و رفتار فردی و اجتماعی و علمی و عبادی آنها را در برمی گیرد. سیره انبیاء و ائمه اطهار و اولیای الهی شاهد دلیل روشنی بر این مدعاست و سید شهید، مثال عینی این سیره در دوران معاصر است. وی مثال زنده ای از آن کمال و تعالی همه جانبه ای است که من شخصاً او را دیده و با وی زندگی کرده ام.

این مرد در خارج از منزل، استاد، رهبر، هادی، مربی، مرجع و قبل از هر چیز همراه و همکار بود. او در همه این مراتب، سمبل عظمت، کمال و تعالی و سربلندی بود. شواهد و قرائن این ادعا فراتر از شمارشند. کسانی که با او بوده اند، برای بیان این نمونه ها و شواهد از من سزاوارترند. سید شهید، آن مرد ربانی، این کمال و سربلندی را تنها در خارج از منزل نداشت؛ بلکه در منزل نیز نمونه و الگوی یک فرزند، یک پدر، یک همسر و یک برادر، کم نظیر بود و چرا

من نیز مانند هر مسلمان دیگری از دردها و رنجها و اندوهه مسلمانان در سرزمینهای اسلامی، ملول و اندوهناکم. با خود گفتم شاید سخن گفتن درباره کسی که رنجهای بزرگی را بر دل جاننش داشت و با قلم و خون خود، وجودش را وقف دفاع از دین کرده بود؛ قدری موجب تسلی خاطر شود و در بردارنده عبرتها و موعظه های فراوان باشد؛ اما نوشتن درباره آن کوه رفیع و آن دریای بیکران، در وهله نخست به خاطر تعدد ابعاد مهم و با عظمت زندگی شریف او آسان جلوه می کند؛ ولی جایگاه و منزلت رفیع ایشان، این امر را دشوار می سازد؛ بدانگونه که نمی توان برخی از این ابعاد را انتخاب کرد و پیرامون آنها سخن گفت. زیرا انتخاب یک یا دو گل از باغی سراسر گل و گیاه خوشبو یا برگزیدن یک یا دو گوهر از دریایی مملو از در و گوهر و برلیان و جواهرات، کاری بس دشوار است. به هنگام نگارش این یادنامه از خود پرسیدم مخاطب از من چه می خواهد؟ جواب برایم کاملاً روشن بود. او از من می خواهد از زندگی سید شهید، گلها و گوهرهایی را انتخاب کنم که یافتن آنها از میان کتابها و درسها و معاشرتها و ملاقاتهای عمومی ایشان مشکل است و آن چیزی نیست جز سخن گفتن از رفتار و سلوک و اخلاق ایشان در خانه و خانواده، اما پیش از آن، از برادران عزیز اجازه می خواهم که مقدمه کوتاهی را بیان کنم و امیدوارم باعث ملالتان نشود.

هنگامی که تاریخ بزرگان و نوابغ را مطالعه می کنیم؛ درمی یابیم که هر یک از آنها در یک جنبه مشخص و یا در زمینه خاصی از زندگی خود، مثلاً در جنبه علمی یا اخلاقی و یا روحی و یا اجتماعی، نبوغ و استعداد و تعالی و تکامل داشته اند؛ در حالی که در جنبه های دیگر زندگی، شخصی عادی و حتی از این سطح هم پایین تر بوده اند؛ هیچ فرقی هم نمی کند که این افراد، رهبر، سیاستمدار، عالم، اندیشمند، فیلسوف یا حکیم باشند. اما بزرگان الهی و مردان ربانی اینگونه نیستند؛ بلکه کمال و

در روزهای پس از ازدواج، یعنی در روزهای ماه عسل، آن شهید مشغول نوشتن موضوعات اصلی کتاب «الاسس المنطقیه للاستقراء» بود. در این هنگام، همسرش از ایشان می پرسد، «در چنین روزهایی هم مشغول نوشتن هستی؟» و او لبخند می زند و پاسخی می دهد، «من نمی توانم نوشتن را چه در روزهای خوشی و چه روزهای ناخوشی ترک کنم.»





خانواده، معروف بود که مادرش در خواب دیده بود که در ۲۵ ذی القعدة [که روز بزرگ دحوالارض است] صاحب فرزندی می شود که منزلت بزرگی خواهد داشت. همچنین سید محمود الخطیب نقل می کند که در روزهای آخر عمر شیخ مرتضی آل یاسین، یکی از دخترانش از او می پرسد، «پس از شما به چه کسی مراجعه کنیم؟» و ایشان می فرمایند، «بر شما باد رجوع به سید محمد باقر صدر که او حجت خدا بر شماست».

عبادات و اذکار او

شهید صدر (قدس سره) به مراتب والای قرب الهی و درجات ولایت و دوستی خداوند دست یافته بود. او نمازهایش را طول می داد و در اثنای نماز، نشانه های خشوع و تأثر در حرکاتش نمایان بود. بعد از نماز، تعقیبات می خواند و اکثر اوقات که فرصت می یافت؛ بیشتر مستحبات نماز را به جای می آورد.

زیارت امام حسین و تأثیر آن

سید محمود الخطیب و خانواده سید شهید نقل می کنند که آن شهید به زیارت امام حسین (ع) در شبهای جمعه و ایام زیارتی خاص همچون شعبانیه، رجبیه، عاشورا و عرفه مراقبت داشت و این رویه را حدود ۱۰ سال، جز زمانی که مانعی چون بیماری او را از این کار بازمی داشت؛ بی وقفه ادامه داد. او در این زمینه از زیارت ابوالفضل العباس (ع) شروع می کرد و سپس به زیارت امام حسین (ع) رفت و آنگاه زیارت عاشورا و زیارت وارث را می خواند و بالای سر حضرت می ایستاد. به هنگام شروع زیارت، باران اشک از چشمان و محاسنش جاری می شد، به طوری که توجه زائران را جلب می کرد. در یکی از این زیارتها که سید محمود الخطیب و شیخ محمدجواد مغنیه نیز او را همراهی می کردند، به هنگام ورود به حرم امام حسین (ع)، شیخ مغنیه مقابل ساعت نشست و به سید شهید که داشت می گریست و همگان صدای گریه او را می شنیدند؛ خیره شد. زوار پشت سر سید شهید ایستاده بودند و همراه با او می گریستند. من به شیخ مغنیه گفتم، «یا شیخ! سید چه کار می کند؟» شیخ گفت، «او می داند با چه کسی دارد صحبت می کند و از معنی و مضمون زیارتنامه آگاه است؟» سید شهید بر خواندن روزانه زیارت عاشورا مداومت داشت.

زندگی خانوادگی

سید شهید زندگی ساده و زاهدانه ای داشت و از مال و دارایی کافی برای ازدواج بی بهره بود؛ لذا زمانی که ازدواج کرد، پولی از بابت فروش دو کتاب «اقتصادان» و «فلسفتنا» به دست آورد. در روزهای پس از ازدواج، یعنی در روزهای ماه عسل، آن شهید مشغول نوشتن موضوعات اصلی کتاب «الایس المنطقیة للاستقراء» بود. در این هنگام، همسرش از ایشان می پرسد، «در چنین روزهایی هم مشغول نوشتن هستی؟» و او لبخند می زند و پاسخ می دهد، «من نمی توانم نوشتن را چه در روزهای خوشی و چه روزهای ناخوشی ترک کنم.» مادرم نقل می کرد پس از ازدواج متوجه شدم او جز یک قبا و دشداشه زیرین آن، لباس دیگری ندارد و لذا پرسیدم، «پس لباسهای دیگری تان کجاست؟» در این حال مادر ایشان خندید و همسرت از کمی لباسهایت تعجب خواهد کرد؟» او در نهایت زهد زندگی می کرد و می گفت، «باید طرز زندگی و معیشت مرجع مانند یکی از طلاب حوزه باشد.» پس از مرجع شدن و تقلید بسیاری از مردم از او، هیچ چیز نخرید و چیزی اضافه نکرد و وضع داخل خانه اش به همان شکل سابق باقی ماند. خانم والده می گفت خیلی به ندرت پیش می آمد که او لباسی بخرد

بزرگش، شیخ عبدالحسین آل یاسین (قدس سره)، برد. پس از غروب آفتاب وقتی به خانه بازگشتند؛ بوی خوشی تمام خانه را فرا گرفته بود. مادر طبق معمول برای آوردن نان به زیرزمین رفت، اما مشاهده کرد که چند تکه نان مخلوط با گوشت گرم در آنجا نهاده شده است. هیچ کس از اهل خانه نمی دانست این غذا را چه کسی آورده است!

ویژگی وی در کودکی، زیرکی، جدیت و رفتارهایی بود که معمولاً از کودکان دیگر سر نمی زند و حکایت از درک و آگاهی آن شهید داشت. مادر شهید صدر نقل می کنند، «زمانی که ایشان پنج ساله بود، یک بار از بیرون وارد خانه شدیم. ایشان برای جستجوی چیزی خواست بیرون برود. پرسیدم، «دنبال چه می گردی؟» گفت، «دنبال قلم گمشده ام می گردم.» گفتم، «هواسرد است. بیرون نرو. من برایت می خرم.» اما ایشان به جستجوی خود ادامه داد تا آنکه آن را پیدا کرد. وقتی مادر آن قلم را دید؛ بسیار تعجب کرد؛ چون بسیار کوچک بود و این نشانه رفتارهای زیرکانه و درک ایشان نسبت به ارزش اشیا بود.

در آستانه نوجوانی، استعدادهای بی نظیر او شکوفا شدند. هنوز تحصیلات ابتدایی خود را تمام نکرده بود که تحصیلات حوزوی را شروع کرد. او در آن سن، کتاب و مطالعه را بسیار دوست داشت و کتاب از مهم ترین خواسته ها و علائق او به شمار می رفت. گاهی کتابی را به امانت می گرفت و پس از خواندن، آن را با کتاب دیگری عوض می کرد و اگر قدرت خرید داشت، کتاب را می خرید. قسمتی از خانه را که انباری بود و معمولاً اختصاص به نگهداری لوازم منزل داشت و مرتفع و مسقف بود و «کنجه» نام داشت، انتخاب کرده بود تا محل دنجی برای مطالعه و نوشتن باشد؛ در حالی که روشنایی کافی و مطلوب هم نداشت.

شروع تحصیلات حوزوی ایشان در کازمین بود که از ده سالگی آغاز شد. در یازده سالگی منطق را نزد برادرش علامه سید اسماعیل صدر (قدس سره) و برخی دروس مقدماتی و سطوح را آموخت و در اواخر دهه دوم عمر شریفش به درجه اجتهاد نائل آمد و در همان وقت فتاوی خود را به شکل حاشیه بر کتاب بلغه الراغبین به نگارش در آورد. با درخشش نبوغ و استعداد او در دوره نوجوانی، روزی از او خواسته شد در حسینیه آل یاسین کازمین برای مردم سخنرانی کند. او آنقدر کوچک بود که چهارپایه ای آوردند تا روی آن قرار گیرد و همه بتوانند او را ببینند. در همان مجلس، به مناسبت تولد امام حسین (ع) سخنرانی کرد. متن سخنرانی را خود تهیه کرده بود. سخنان او به قدری زیبا و جالب توجه بودند که حاضران را تحت تأثیر قرار داد تا جایی که داییش، شیخ راضی آل یاسین که در آن مجلس جشن حضور داشت؛ نتوانست خود را نگه دارد و برخاست و رو به او کرد و گفت، «ای سید باقر صدر! احسنت بر تو ای سربلند کننده عراق!»

شهید صدر در این راه مقدس به پیشرفتهای حیرت آورش ادامه می داد. یک بار در اثنای گشت وگذار با بستگان در اطراف بغداد، سید محمد صدر، فرزند سید حسن که در آن وقت نخست وزیر عراق بود به او پیشنهاد کرد که به تحصیلات دانشگاهی روی آورد و از امتیازات کار دولتی بهره مند شود؛ اما او با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت، «خط من همان خط پدران و نیاکانم است.» شهید صدر در این زمینه می گفت، «در این راه، همه را مرهون لطف و همت مادرم (رحمت الله علیها) هستم؛ زیرا او بود که به رغم تمام دشواریها، دائماً مرا به ادامه حرکت در مسیر حوزوی تشویق می کرد.»

جایگاه و مقام بلند شهید صدر

حجت الاسلام والمسلمین شیخ مرتضی آل یاسین (قدس سره)، دایه شهید، او را بسیار دوست می داشت و به او می بالید. روزی به خواهرش (مادر شهید صدر) گفت، «در مورد او نگران نباش. من خیر فراوان برای او پیش بینی می کنم. در خواب دیده ام که او در وسط و قرآن در یک طرف و کعبه در طرف دیگرش قرار دارند.»

نقل است که سید اسماعیل صدر، جد شهید صدر، وقتی به ایران سفر کرد، در خواب دید امام رضا (ع) و حضرت معصومه (ع) به استقبال او آمدند و گفتند از صلب تو عالمی به وجود خواهد آمد که شأن و منزلت بزرگی خواهد داشت. در

مادرم نقل می کرد پس از ازدواج متوجه شدم او جز یک قبا و دشداشه زیرین آن، لباس دیگری ندارد و لذا پرسیدم، «پس لباسهای دیگری تان کجاست؟» در این حال مادر ایشان خندید و همسرت از کمی لباسهایت تعجب خواهد کرد؟» او در نهایت زهد زندگی می کرد و می گفت، «باید طرز زندگی و معیشت مرجع مانند یکی از طلاب حوزه باشد.»

مادرم نقل می کرد پس از ازدواج متوجه شدم او جز یک قبا و دشداشه زیرین آن، لباس دیگری ندارد و لذا پرسیدم، «پس لباسهای دیگری تان کجاست؟» در این حال مادر ایشان خندید و همسرت از کمی لباسهایت تعجب خواهد کرد؟» او در نهایت زهد زندگی می کرد و می گفت، «باید طرز زندگی و معیشت مرجع مانند یکی از طلاب حوزه باشد.»

مادرم نقل می کرد پس از ازدواج متوجه شدم او جز یک قبا و دشداشه زیرین آن، لباس دیگری ندارد و لذا پرسیدم، «پس لباسهای دیگری تان کجاست؟» در این حال مادر ایشان خندید و همسرت از کمی لباسهایت تعجب خواهد کرد؟» او در نهایت زهد زندگی می کرد و می گفت، «باید طرز زندگی و معیشت مرجع مانند یکی از طلاب حوزه باشد.»

مادرم نقل می کرد پس از ازدواج متوجه شدم او جز یک قبا و دشداشه زیرین آن، لباس دیگری ندارد و لذا پرسیدم، «پس لباسهای دیگری تان کجاست؟» در این حال مادر ایشان خندید و همسرت از کمی لباسهایت تعجب خواهد کرد؟» او در نهایت زهد زندگی می کرد و می گفت، «باید طرز زندگی و معیشت مرجع مانند یکی از طلاب حوزه باشد.»



وقتی خبری ناگوار و یا خبر شهادت یا مرگ یکی از دوستان یا طلابش به او می‌رسید، شدیداً متأثر می‌شد و چند روز در این حالت می‌ماند؛ به طوری که آثار اندوه بر چهره‌اش نمایان می‌شد و خواب و خوراک او به حداقل می‌رسید. این شدت تأثر و ناراحتی و حزن تا بدان حد می‌رسید که وضع جسمانی‌اش را در معرض خطر قرار می‌داد و فشار خوش بالا می‌رفت و یا دچار سردرد مداوم می‌شد.

ساده استفاده می‌کرد تا به این ترتیب، در غذا و خوراک، خود را تا آخرین روز حیات شریفش فرزند نیکوکار برای مادرش شریفش به خاطر بالا بودن فشار خوش، پرهیز غذایی خاصی داشت و پیش از شهادت بسیار لاغر و نحیف شده بود. رابطه با مادر

او در خانه تجسم راستین مؤمن نیکوکار به خانواده‌اش بود. او تا آخرین روز حیات شریفش فرزند نیکوکار برای مادرش بود و هرگاه قصد انجام کاری را داشت، از مادر می‌پرسید آیا راضی هستید آن را انجام دهم یا خیر و هر چه ایشان نظر می‌داد، طبق آن عمل می‌کرد.

رابطه با خواهر و همسر
او برای خواهرش دوست و برادری رفیق بود و ساعت‌های زیادی را با او می‌گذراند و به حرف‌هایش گوش می‌داد و در درس‌ها به او کمک می‌کرد. برای همسرش نیز شوهر بامحبت و مهربانی بود. او را تقدیر و احترام می‌کرد و به احساساتش توجه داشت. به او می‌گفت از تو می‌خواهم شرایط و کثرت مشغله‌های مرا درک کنی و اگر در کارهایی کوتاهی کردم؛ مرا ببخشی. مادرم می‌گویند از همان روزهای نخست ازدواج با سید شهید احساس می‌کرد که او همسری معمولی نیست و لذا او را تقدیس می‌کرد و نسبت به او احترام و ارجمندی قائل می‌شد.

درباره فرزندان

سید شهید دلبستگی زیادی به فرزندان داشت و آنان را شدیداً دوست می‌داشت و توجه فراوانی به آنان نشان

و با سفارش دوخت بدهد. به حداقل اکتفا می‌کرد و می‌گفت، «مگر من چند بدن دارم که لباسهای متعدد برای آن بدوزم و بخرم؟»

مادرم از رهگذر هدایایی که به مناسبت ازدواج به او داده شده بودند؛ مقداری پول به دست آورد و با آن یخچال، کولر و جای ظرفی تهیه کرد. زیرا به هنگام ازدواج هیچ یک از این وسایل در خانه سید شهید وجود نداشت.

سید شهید در زمانی که دخترانش به مدرسه می‌رفتند؛ روزانه ۵۰ فلس پول توجیبی به آنها می‌داد تا هر چه می‌خواهند بخرند. در فصل موز، هر دانه موز را در مدرسه، ۶۰ فلس می‌فروختند. روزی خواهرم نزد او رفتند تا از او بخواهند ۱۰ فلس اضافه بدهد تا آنها بتوانند هر کدام یک موز بخرند. ایشان پاسخ دادند: «در دادن پول اضافی حرفی نیست، اما از شما یک سؤال دارم. آیا همه دختران مدرسه موز می‌خورند؟» گفتیم: «نه! فقط عده کمی هستند که موز می‌خورند.» ایشان گفتند: «پس شما مانند اکثر دختران عادی باشید نه مانند اقلیت آنها».

مادرم همچنین نقل می‌کردند که یکی از دوستان سید شهید از خاندان «عطیه»، ماشینی را به ایشان هدیه کرد. ولی سید حتی یک بار هم سوار آن نشد و دستور داد آن را بفروشد و پول آن را میان طلاب تقسیم کنند و تنها مقدار اندکی از آن پول را برای خود و خانواده برداشت.

زهد و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا

مادرم همچنین نقل می‌کنند خانه‌ای در نزدیکی خانه شهید به معرض فروش گذاشته شد. یکی از دوستان سید شهید وقتی این موضوع را شنید؛ نزد ایشان آمد و عرض کرد می‌خواهد این خانه را بخرد و در اختیار ایشان قرار دهد تا او از این خانه قدیمی فعلی که اجاره‌ای هم بود، رها شود؛ اما سید به او گفت نیازی به خانه ملکی ندارد، ولی طلبه‌ها نیاز دارند. سید همراه او به خیابان زین العابدین رفتند و در آنجا قطعه زمینی خریدند و به طلبه‌ها اختصاص دادند. برنامه سید آن بود که در این زمین آپارتمانهایی برای سکونت طلاب حوزه ساخته شود؛ اما عمرش یاری نکرد و به شهادت رسید.

زهد و ورع آن شهید چنان بود که اگر لباس یا چیز خاصی به ایشان اهدا می‌شد؛ آن را با کشاده رویی می‌پذیرفت و تشکر می‌کرد و سپس آن را به شاگردان نیازمندش می‌داد. این رفتار نه به خاطر غرور و یا تکبر، که به خاسته از زهد و بی‌اعتنایی وی به دنیا بود. ایشان همچنین از غذاهای

می‌داد. او پدری مهربان بود. هرگاه یکی از فرزندان مریض می‌شد، به محض ورود به خانه و پیش از عوض کردن لباسهایش به سراغ او می‌رفت و از حال و وضعیت او پرس و جو می‌کرد. دست مبارکش را روی سر بیمار می‌گذاشت و سوره فاتحه را به نیت شفای او می‌خواند.

او با آنان همچون آدم بزرگوار رفتار می‌کرد و به کاری مجبورشان نمی‌کرد و هر وقت فرصتی پیش می‌آمد با آنان به گفت‌وگو می‌پرداخت. آنان را بدون هیچ تکبر و خودبینی در نظرات خویش سهیم می‌کرد بلکه اگر اتفاقی پیش می‌آمد یا مأموری از مأموران دولت به خانه‌شان مراجعه می‌کرد یا اگر گرفتار مشکلی می‌شدند با اعضای خانواده دور هم می‌نشستند و او آنان را در جریان امور و مسائل قرار می‌داد. او به همسرش می‌گفت کارهای من طوری است که نمی‌توانم فرزندانم را زیاد ببینم؛ لذا نمی‌خواهم از خطاهای اشتباهاتشان به من خبر بدهی تا فرصتهای اندک دیدار با آنان تبدیل به گله‌گذاری و سرزنش شود و آنان از من تنها خاطره‌ای از تنبیه و مجازات در ذهن داشته باشند، بلکه می‌خواهم در خاطرشان تصور پدری را داشته باشند که با آنان مهربانی و بازی می‌کند و آنها به او مهر می‌ورزند و او را دوست می‌دارند و از این رو مسئولیتها همگی بر دوش تو قرار دارند.

او هرگاه به خانه برمی‌گشت، کودکانش خوشحال می‌شدند و احساس آرامش و راحتی فراوان می‌کردند و چنان بود که انگار دشواری شرایط را درک می‌کردند و لذا هر روز که سید سالم به خانه برمی‌گشت غنیمت و نعمت بزرگی محسوب می‌شد.

یک بار سطح نمره یکی از دخترانش در درس ریاضیات پایین آمده بود. او به رغم تمام مشغله‌ها و مسئولیت‌هایش، آنقدر با او کار کرد و آموزش داد تا آنکه مطمئن شد آن درس را خوب فرا گرفته است.

در اتاق نشیمن که همه اعضای خانواده در آن جمع می‌شدند و او مشغول نوشتن بود، هنگامی که سروصدای بچه‌ها بلند می‌شد و مادر می‌خواست آنها را ساکت کند و یا از آنها بخواهد به اتاق دیگری بروند، به او می‌فرمود، «با آنها کاری نداشته باش. سروصدایشان مراذیت نمی‌کند و تأثیری هم بر نوشتنم ندارد.»

آن شهید زیاد می‌نوشت، آنقدر که انگشتانش متورم می‌شد. به خصوص انگشتان دست چپش. چرا که او چپ دست بود از اینرو برای کاهش درد و ناراحتی انگشتان مادرم نوعی خمیر درست می‌کرد و به انگشتانش می‌مالید. با این وجود او همچنان به نوشتن ادامه می‌داد.

رابطه صمیمانه با برادر و استادش

رابطه سید شهید با برادرش یک رابطه معمولی و صرفاً برادرانه نبود؛ بلکه رابطه‌ای روحی، عاطفی و علمی نیز بود. او برادرش را بسیار دوست می‌داشت و نگاهش به او همانند نگاه برادر کوچک به برادر بزرگ تر بود.

درباره برادرش می‌گفت، «من بیش از سی سال همانند یک فرزند و شاگرد و برادر با او همراه و همدم بودم و در تمام سختیها و رنجها و خوشیها و در علم‌آموزی و سیر و سلوک با او بودم و در طی این مصاحبت و همراهی، ایمانم به روح وسیع و قلب بزرگ او بیشتر شد، قلبی که محبت مردم را در خود جای داده بود اما گنجایش درد و غم دین و عقیده و شریعت را نداشت و لذا این قلب بزرگ خیلی زود از کار افتاد. آن شهید سعید به فرزندان برادر نیز مهربانی و عطوفت نشان می‌داد و به کارهایشان رسیدگی می‌کرد و می‌کوشید در زندگی یار و یاورشان باشد.

دروس و اخلاق شهید صدر

شهید صدر در هریک از ابواب علمی از هوش و نبوغی فوق‌العاده برخوردار بود. او کتابهای عمیق و پیچیده‌ای مثل



۱۳۴۲: سید جعفر صدر در کنار پدر.



صفات به نامش اضافه کند. او به طلابش و حتی فرزندانش توصیه می‌کرد که اگر خواستند نامش را بنویسند؛ فقط بنویسند؛ سید محمدباقر صدر، بدون هیچ‌گونه اضافات. **■** مادرم نقل می‌کنند یکی از علاقمندان، شعری را در مدح ایشان سروده و آن را آورده بود تا در مجلس ختمی که سید نیز در آن حضور داشت؛ بخواند، اما سید با این کار مخالفت کرد. مرد چندبار کوشید شعرش را بخواند؛ اما با مخالفت سید روبرو شد و آخر الامر از خواندن اشعارش منصرف شد. **■** یکی از شاگردان سید، حدیثی از پیامبر اکرم (ص) به دست آورد با این مضمون که مردی از جانب عراق ظهور می‌کند که نامش باقر است و علم را می‌شکافد و یارانش ظلم و سرکوب فراوان را متحمل می‌شوند و همچون ابرهای پراکنده در فصل پاییز هستند. اما سید به خاطر تواضعی که داشت؛ مایل نبود که این حدیث منتشر و یا درباره آن تحقیق و بررسی شود.

■ شهید صدر همچون پدری دلسوز و مهربان با شاگردانش برخورد می‌کرد؛ به طوری که نامه‌هایش خطاب به آنها را با عنوان ابوکم (پدرتان) امضا می‌کرد. او می‌گفت، «دوست دارم



در نخستین روزهای ازدواجش در لبنان و پیش از عزیمت به عراق؛ روزی با همسرش در باره موضوعاتی صحبت می‌کند و خطاب به مادرش می‌گوید، «ای دختر عمو؛ ۵ نفر هستند که من در زندگی دوستشان دارم و تو هم باید آنها را دوست بداری؛ مادرم، برادرم اسماعیل، خواهرم بنت‌الهدی، برادرت سید (اسام) موسی صدر و عبدالحسین.»

دارد.» سید شهید گفت، «میثم بیا پیش من.» (سن او به نظرم بین شش تا هفت سال بود.) او را کنار خود نشاند و پرسید، «سئوالت چیست؟» میثم به آرامی گفت، «سئوالم این است که خدا چرا راضی شد حسین (ع) کشته شود؟» سید فرمود، «سئوالت بسیار قشنگ است و معنای بزرگی دارد و جوابت را خواهم داد.»

یکی از روحانیون به نام مهدی حیدری می‌گوید، زمانی که پسر می‌کوچک بود با دوستانش در نزدیکی حرم امیرالمؤمنین (ع) جمع شده بودند تا درسهایشان را به خاطر

نزدیکی به فصل امتحان مرور کنند. در آن حال سید شهید داشت به سوی حرم می‌آمد تا نماز صبح را بخواند. وی نزد سید می‌رود تا در مورد موضوعی از او سؤال کند؛ ولی سید شهید با روی خوش عذر خواهی می‌کند و می‌گوید وقت نماز دارد می‌گذرد و نمی‌توانم الان پاسخ شما را بدهم. روز بعد سید زودتر آمد و گفت، «من امروز زودتر آمدم تا به سئوالاتان پاسخ دهم.» دوستان همه برخاستند و زیراندازی پهن کردند و او با آنان به صحبت و مباحثه مشغول شد.

■ یکی از فضلا می‌گوید زمانی که ۱۱ ساله بود؛ کتابی در ۱۵ صفحه درباره کیفیت آموزش نماز نوشت. او می‌دانست بهترین کسی که می‌تواند کتابش را بازبینی و تصحیح کند؛ شهید صدر است و لذا نزد او رفت. شهید صدر در مسجدی که در آن درس خارج می‌داد، حضور داشت. وقتی او را دید؛ به گرمی از او استقبال کرد و کتاب را با خوشرویی گرفت و چند روز بعد پس از تصحیح و توضیح، آن را به او بازگرداند و فرمود اگر پدرش کتابش را چاپ نکرده؛ او آن را با هزینه خود چاپ خواهد کرد.

■ سید شهید به رغم مقام و جایگاهی که داشت، شخصی متواضع بود و نمی‌گذاشت کسی از او تعریف و القاب و



فلسفه و منطق را از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌کرد. ترجمه صحیح از غلط را می‌شناخت و مثلاً می‌گفت فلان کلمه نباید اینگونه باشد و به این شکل ترجمه شود و نمونه‌هایی از این قبیل. هنگامی که به کتاب اصلی مراجعه و آن را به شکلی دقیق ترجمه می‌کردند؛ می‌دیدند کلام سید صحیح و عبارت او دقیق تر است.

■ روش او در حل جدول ضرب تقریباً به روش چینی نزدیک بود که آن را بر اساس انگشتان شمارش می‌کنند. سید هیچ‌کس را بر دیگری و یا قبيله و قوم و ملیتی را بر قبيله و ملیت دیگر برتری نمی‌داد و مطلقاً از کسی بدگویی نمی‌کرد و ایراد نمی‌گرفت.

■ سید شهید خود را وقف دروس و نوشته‌ها و مباحثات علمی کرده بود. همسرش در این باره نقل می‌کند که سید شبی که باید برای مباحثه علمی به خانه آیت‌الله خوئی می‌رفت، مریض شد. همسرش از او خواست به خاطر سردی هوا و امکان تشدید بیماریش از رفتن منصرف شود. سید به او گفت قرآن را بده تا استخاره کنم. وقتی قرآن را گرفت و استخاره کرد؛ این آیه آمد، «اذ رأی نارا فقال لاهله امکنوا انی انست نارا لعلی آتیکم منها یقیس او أجد علی النار هدی» سید پرسید، «الان بروم یا نروم؟» که همسرش گفت، «برودر امان خدا».

■ سید کمال حیدری در یکی از درسهای خود از قول یکی از طلبه‌هایی که به اتفاق سید شهید در درس آقای خوئی شرکت می‌کرد، نقل می‌کند که سید شهید در یک جلسه همه آن دروس را فرا می‌گرفت و به اندازه یک ماه او پیشرفت می‌کرد.

رهبری امت

■ تمام کسانی که با سید شهید می‌زیستند؛ متفق القولند که شیوه رهبری او و تربیت امت، شیوه‌ای منحصر به فرد بود؛ همان‌طور که اخلاق و تواضع و مردم‌داریش متمایز و برجسته بود. ویژگیها و خصائص او همانند ویژگی انبیا و ائمه معصومین (ع) بود.

■ سید محمود الخطیب که از شاگردان نزدیک سید بود؛ نقل می‌کند که سید با هر کسی که نزد او می‌آمد؛ چه برای عرض سلام بود و چه برای سؤال درباره یک مسئله، با گشاده‌رویی و خوشرویی برخورد می‌کرد و بدون در نظر گرفتن موقعیت سؤال کننده، میان کوچک و بزرگ و شاگرد و غیره تفاوتی قائل نمی‌شد. در برابر همه آنها سرتا پا گوش بود و توجه زیادی به آنان نشان می‌داد. او پیشوا و رهبری حقیقی برای مردم بود و موضوعات و مباحث دینی و اجتماعی را با نسل جوان در میان می‌گذاشت و راهنماییهای خود را از آنان دریغ نمی‌کرد. به یاد دارم روزی کودکی به نام میثم، فرزند شهید جواد زبیدی به اتفاق پدرش نزد سید شهید آمد. پدر کودک گفت، «جناب سید! پسر یک سؤال





درباره سید شهید به آنان می‌گفت که او در صفات صبر و ایمان و شجاعت همچون امام علی بن ابیطالب است و من با او زندگی کرده‌ام و او را خوب می‌شناسم. در این هنگام سید شهید که در طبقه دوم بود و سخنان حاج عباس را می‌شنید؛ با صدای بلند گفت، «این طوری نگو حاجی! من راضی نیستم. من به تو چند بار گفته‌ام که با این جور حرفها مخالقم.»

■ سید شهید در روز عاشورا حال متفاوتی داشت و حال و روز و چهره‌اش کاملاً غم‌زده و برافروخته بود. در حد توان می‌کوشید به زیارت سیدالشهدا و به کربلا برود. وقتی به شروع به خواندن زیارت عاشورا می‌کرد؛ گریه‌هایش هم شروع می‌شدند تا جایی که محاسنش خیس می‌شد. او و خانواده‌اش عادت داشتند در روز عاشورا تا بعد از ظهر چیزی نمی‌خوردند. غذایشان هم در این روز برنج و ماش بود که ساده‌ترین نوع غذا بود. در روز شهادت امام امیرالمؤمنین (ع) نیز چنین وضعی داشتند. ایشان در چنین روزی با کسی ملاقات نمی‌کرد.

■ ایشان برای تسهیل زیارت عاشورا، فتوای جواز اختصار لعن و سلام را صادر کردند و مثلاً گفتن «اللهم اللعنهیم جمیعاً» به جای تمام لعنها و گفتن «السلام علی‌الحسین و علی‌بن‌الحسین و علی‌اولاد‌الحسین و علی‌اصحاب‌الحسین» به جای تمام سلامها را جایز شمردند تا همگان بتوانند این زیارت را بخوانند. ایشان در روز عاشورا، زیارت معروف عاشورا را به طور کامل و بدون اختصار می‌خواند.

زیارت اربعین

ایشان همگان را به زیارت اربعین امام حسین و حرکت پیاده به حرم حسینی ترغیب می‌کرد و خود زیارتی با این کیفیت را آرزو داشت؛ اما شرایط پیرامونش هیچگاه چنین اجازه‌ای را نداد. او نمی‌خواست زیارتی به این شکل، امنیت و سلامت شیعیان را به خطر بیندازد و لذا عادت آنان را که معمولاً در ایام اربعین از نجف با پای پیاده و در ظرف سه روز عازم کربلا می‌شدند؛ به روش دیگری تغییر داد تا سلامتی‌شان تضمین شود؛ بدین‌گونه که آنان تا پیش از غروب، پیاده به سمت کربلا حرکت کنند و به هر نقطه که رسیدند؛ شب به خانه‌شان برگردند و در روز دوم با ماشین به همان نقطه‌ای که دیروز پیاده رسیده بودند؛ بازگردند و راهشان را ادامه دهند و همین‌طور تا به آخر، مسیر خود را ببیمایند.

زیارت امیرالمؤمنین (ع)

■ در روز عید غدیر خم، ایشان شیشه‌های کوچک عطر تهیه می‌کرد و آنها را به کسانی که برای عرض تبریک خدمتش می‌رسیدند؛ اهدا می‌کرد. نقل است روزی سید در حالی که در کنار ضریح امام علی (ع) بود؛ مردی به سمت ضریح مبارک آمد و با شور و شوق و چشمان اشکبار و با اخلاص تمام شروع به دعا خواندن کرد. سید وقتی او را دید، دست به دعا برداشت و از خدا خواست که دعای این مرد را مستجاب گرداند. همان شب مرد مزبور در خواب می‌بیند که فاطمه زهرا (س) نزد او آمدند و گفتند، «حاجت تو برآورده خواهد شد، چون فرزندم محمد باقر صدر برای تو دعا کرده است.» مرد صبح هنگام نزد سید آمد و خواب خود را تعریف

فرزندان و پسرانم (شاگردانش) از پدرشان واز کارهایی که او درباره آنها انجام داده؛ راضی باشند. او همین برخورد را در مورد فرزندان نسبی خود نیز داشت.

سید محمود الخطیب می‌گوید، «زبان خطابی میان او و شاگردانش، ویژگی و رنگ و بوی خاصی داشت و من خود شاهد بودم که در موقع خداحافظی با یکی از شاگردانش در زمان حکومت صدام که بر تبعید مخالفان تأکید داشت، شدیداً گریه می‌کرد و می‌گفت، «دوری از شما برای من سنگین است.»

■ مادر کریم می‌گویند وقتی خبری ناگوار و یا خبر شهادت یا مرگ یکی از دوستان یا طایف به او می‌رسید، شدیداً متأثر می‌شد و چند روز در این حالت می‌ماند؛ به طوری که آثار اندوه بر چهره‌اش نمایان می‌شد و خواب و خوراک او به حداقل می‌رسید. این شدت تأثر و ناراحتی و حزن تا بدان حد می‌رسید که وضع جسمانی‌اش را در معرض خطر قرار می‌داد و فشار خونش بالا می‌رفت و یا دچار سردرد مداوم می‌شد. یک بار که خبر ناگوار شهادت یکی از یارانش به او رسید؛ او به حالتی شبیه نیمه فلج دچار شد.

■ به خاطر شدت علاقه و محبت او به دوستان و یارانش، دائماً برای آنان دعا می‌کرد و مرتب از حال و روز آنان می‌پرسید و آنها را به ترک دنیا و زهد و پارسایی و سعی و تلاش و جدیت در کسب علوم تشویق می‌کرد.

■ سید شهید زیباترین و والاترین صفات پسندیده را در دلهای شاگردانش حک کرده بود. او میان آنها فرقی قائل نمی‌شد و یکی را بر دیگری یا قوم و قبیله و نژادی را بر دیگری ترجیح نمی‌داد. از کسی ایراد نمی‌گرفت و یا انتقاد نمی‌کرد. او برآستی در تمام ابعاد کامل بود.

■ مرحوم پدر در ابراز محبت و قدرانی از تلاشهای اطرافیان خود، در اوج بود. هیچگاه به یاد ندارم که او به رغم کثرت اشتغالات و طرحها و فعالیت‌هایش، از کسی عیبجویی و یا کسی را تحقیر کند. هیچگاه خوبی و احسان کسی را فراموش نمی‌کرد. در نخستین روزهای ازدواجش در لبنان و پیش از عزیمت به عراق، روزی با همسرش در باره موضوعاتی



تا آخرین روزهای عمر شریفش وضعیت جسمانی و سلامتی مادرش را تحت نظر و کنترل داشت. شبهای جمعه به حضورش می‌آمد تا اجازه رفتن به زیارت ابا عبدالله الحسین (ع) را از ایشان بگیرد. پس از کسب اجازه، خم می‌شد، دستانش را می‌بوسید و او نیز با دعای خیرش فرزند را بدرقه می‌کرد. خدا می‌داند سید شهید در ایام حصر چقدر به فکر مادرش و نگران وضع او پس از شهادتش بود.

صحبت می‌کند و خطاب به مادرم می‌گوید، «ای دختر عمو! ۵ نفر هستند که من در زندگی دوستشان دارم و تو هم باید آنها را دوست بداری؛ مادرم، برادرم اسماعیل، خواهرم بنت‌الهدی، برادرت سید (امام) موسی صدر و عبدالحسین.» (عبدالحسین مرد خوبی بود و در کودکی هوای پدرم را داشت و لذا او را در ردیف مادر و برادرش قرار داده بود). دلپستی به امام حسین (ع) و پیروی شایسته از ائمه

■ گروهی از دوستداران و علاقمندان شهید صدر برای دیدار ایشان به منزلش آمدند. حاج عباس ابوقحطان، خادم منزل

کرد. سید لیخندی زد و گفت، «بله، من وقتی تو را در آن حالت دیدم؛ برایت دعا کردم.»

■ حاج خضیر که یکی از افراد مورد وثوق است؛ برای ما نقل کرد که یک بار سید را در صحن شریف علوی دیدم که ایستاده و با تمام حواس و با خیال راحت و لیخندزان به گنبد شریف خیره نگاه مانده بود و چنان در آن غرق شده بود که گویا در این عالم نیست. این حالت مدتی طولانی ادامه یافت و حاج خضیر برای سید نگران شد. نزدیک ایشان رفت و سلام کرد. سید رو به او کرد و در حالی که انگار در عالم دیگری سیر می‌کرد؛ خطاب به او گفت، «حاجی خضیر! حالتی را که من در آن بودم از من گرفتی. اگر آنچه را که من می‌دیدم؛ تو هم می‌دید؛ چنین نمی‌کردی.» مقید بود که هر روز به زیارت امیرالمؤمنین برود. خادمان پاکبخته حرم شریف نقل می‌کنند که حتی پس از شهادت، او را در همان ساعت همیشگی در حرم می‌دیدند. آن شهید، شبهای چهارشنبه، در خانه‌اش، برای اهل بیت (ع)، مجلس عزای برپا می‌کرد.

حالت عجیب روحی در هنگام دعا و زیارت

■ خانم والده‌ام در مورد حالات روحی او در هنگام دعا و زیارت تعریف می‌کنند که آن شهید در روز عاشورا مقتل امام حسین (ع) را برای خود و با صوتی غمناک و جانشین می‌خواند و عجیب اینکه مقتل را به زبان دعای می‌خواند؛ یعنی به شیوه‌ای که با آن دعا می‌خواند. به محض شروع مقتل، حالات او تغییر می‌کرد و همچون مادر فرزند مرده، می‌گریست تا حدی که در مورد ایشان نگران می‌شدیم. همین حال به هنگام خواندن دعای عرفه نیز به ایشان دست می‌داد؛ حتی در یکی از موارد، من نگران شدم که او در اثنای خواندن دعای عرفه دچار سکنه قلبی نشود. نزدیکشان رفتم و به ایشان دست زدم و تکانشان دادم و دیدم که در حال انقطاع کامل است. ایشان چه مقتل و چه دعا را با لحن و صوت یکسانی می‌خواند و دچار چنین حالاتی می‌شد. رابطه با امام مهدی (عج)



در همان دوران حصر، شروع به نگارش تفسیر قرآن و نیز موضوعات اصلی کتاب «اجتماعنا» را تدوین کردند و به طور فشرده مشغول نوشتن بودند. همچنین مشغول حفظ سوره‌هایی از قرآن شدند و تصمیم داشتند سوره‌های زیادتری حفظ کنند؛ اما فرصت نیافتند.

او پدري بود که قلب یک مادر مهربان و عاشق و دلسوز را در سینه داشت.

هر وقت فرصتی پیش می‌آمد؛ وقت خود را با ما می‌گذراند. گاهی با ما بازی می‌کرد و گاهی به تربیت ما می‌پرداخت. اگر از ما کار شایسته می‌دید؛ خوشحال می‌شد و از آن تعریف می‌کرد و اگر کار غیر شایسته‌ای از ما سر می‌زد؛ پیش از آنکه حرفی بزند ناگهانش ما را تنبیه می‌کرد. اگر می‌دید یکی از ما مریض شده‌ایم نگران و پریشان می‌شد و مرتباً از حال ما می‌پرسید. شاید درست نباشد که در توصیف رفتار او با ما به سخن ضراب دربارۀ پیامبر استناد کنم که گفت: «به خدا سوگند، رسول خدا همانند یکی از ما بود. هرگاه از او می‌پرسیدیم؛ جوابمان می‌داد و اگر نزد او می‌آمدیم؛ شروع به سخن می‌کرد. به خدا او با اینکه نزدیک ما بود و نزد ما به سر می‌برد؛ اما به خاطر هیبت و عظمت او نمی‌توانستیم با او سخن بگوییم». ما نیز با او اینگونه بودیم. گاهی با ما شوخی و خوشرویی می‌کرد و ما جزئی می‌کردیم در برابر ایشان که مشغول نوشتن و مطالعه بود؛ توپ بازی کنیم. گاهی که توپ کنار ایشان می‌افتاد و ما برای برداشتن آن می‌آمدیم؛ با چهره‌ای خندان و گشاده به ما نگاه می‌کرد و ما از او احساس ترس نمی‌کردیم. اگر با نگاه عتاب‌آلودی به یکی از ماها خیره می‌شد؛ این برای تنبیه و بازداشتن ما از کارهای ناپسند کافی بود و نیازی به صحبت و تذکر نبود.

عاطفه و مهربانی او به طور یکسان میان همه بچه‌هایش تقسیم می‌شد و این طور نبود که به پسر بیشتر از دختر و یا به فرزند بزرگ‌تر بیشتر از کوچک توجه کند. او که توانسته بود امت را که خانواده بزرگ او بودند؛ راهنمایی کند و آنها را از تار یکپایه‌ی جهل برهاند و شیئات استعمارگران و کذابان را از آنان دفع کند؛ بدیهی است که در اداره و هدایت خانواده خود، تواناتر و شایسته‌تر هم بود و در این باره هیچ کوتاهی و قصوری نکرد. او بر پایبندی ما به شاعران دینی و ادای فرائض تأکید زیاد داشت و بر اقامه نمازهای پنجگانه در اول وقت اصرار می‌ورزید. بعضی وقتها که ما را مشغول بازی می‌دید؛ صدایمان می‌زد و می‌گفت: «ای جعفر، ای ... نمازتان را خوانده‌اید؟»

ایشان در ماه رمضان برنامه خاصی برای ما تنظیم می‌کرد که تدریجاً از روزه شروع می‌شد تا خواندن دعای سحر. اگر از چیزی ناراحت می‌شدیم؛ به ما توصیه می‌کرد دعا بخوانیم.

یادم می‌آید یک بار در ایام حصر، برق خانه زود به زود قطع می‌شد. این موضوع ما را کلافه کرده بود. ایشان خواندن دعای فرج را به ما توصیه می‌کرد و همراه ما می‌خواند.

فرهنگ دینی

سید شهید جلساتی را در خانه تشکیل می‌داد و در آن به وعظ و ارشاد و راهنمایی ما می‌پرداخت و در برخی از جلسات، پیرامون داستان انبیاء سخن می‌گفت و در پایان، درسهای برگرفته از آن داستانها را که صبر و تحمل در راه خدا و جلب رضای او و رستگاری در دو جهان بود برای ما تشریح می‌کرد.

جنبه علمی

ایشان تأکید داشت که خواهرانم، حداقل آموزش ابتدایی را تکمیل کنند و اگر می‌دید که یکی از آنها توانایی و شایستگی تحصیل را دارد؛ او را به سمت تحصیل علوم حوزوی راهنمایی می‌کرد. به یاد دارم یکی از خواهرانم که هنوز ده ساله بود؛ با پدر، جلسات علمی تفسیر آیات قرآن و یا شرح احادیث شریف برقرار کرده بود و آنچه را که پدر برایش می‌گفت؛ می‌نوشت. سید او را تشویق می‌کرد و با تمجید و تعریف از او آینده درخشان علمی را برایش نوید می‌داد.

این بخش بر اساس خاطرات یکی از دختران شهید صدر به



من بارها و بارها خواندن دعای ندبه را توسط ایشان دیده و شنیده‌ام. نکته قابل توجه اینکه ایشان این دعا را فقط در روزهای جمعه نمی‌خواند؛ بلکه هرگاه دچار مشکل و دشواری می‌شد؛ آن را با حالت تضرع و توسل می‌خواند؛ به طوری که در ذهن من اینگونه جا افتاده بود که هر وقت دعای ندبه را می‌خواند؛ به خاطر حاجتی، ضرورتی و یا کار مهمی از کارهای مسلمین است. آخرین بار او را در اتاقش دیدم که در طبقه فوقانی خانه‌مان در نجف اشرف در محله العماره، رو به صحن امام علی، دعای ندبه می‌خواند. حزب بعث این محله را پس از شهادت ایشان به طور کامل ویران کرد. «تا آخرین روزهای عمر شریفش وضعیت جسمانی و سلامتی مادرش را تحت نظر و کنترل داشت. شبهای جمعه به حضورش می‌آمد تا اجازه رفتن به زیارت ابا عبدالله الحسین (ع) را از ایشان بگیرد. پس از کسب اجازه، خم می‌شد، دستانش را می‌وسید و او نیز با دعای خیرش فرزند را بدرقه می‌کرد. خدا می‌داند سید شهید در ایام حصر چقدر به فکر مادرش و نگران وضع او پس از شهادتش بود. اگر چه سید فردی صبور بود و به خدا توکل داشت و کارها را به خدا سپرده بود؛ اما شدت علاقه و محبتش به مادر، او را چنین نگران می‌کرد.

رابطه برادرانه

من خیلی آرزو داشتم ه رابطه برادرانه او و برادر بزرگش سید اسماعیل صدر را ببینم. ایشان در این باره می‌فرمود: «من همچون فرزند نسبت به پدر و شاگرد نسبت به استاد و دوست نسبت به دوست و برادر نسبت به برادر، با او همراه و همدم بودم». سید در تمام خوشیها و آرزوها و دردها و در اثبات تحصیل و سیر و سلوک با او همراه و همقدم بود. از آنجا که قصد من در اینجا این است که صرفاً مشاهدات خود را بیان کنم؛ لذا این صفحه را به آنچه خود دیده و آگاهی یافته‌ام و مربوط به رابطه او با رفیق و همدم راهش در زندگی و مرگ، یعنی شهیده بنت‌الهدی است؛ اختصاص داده‌ام؛ من اهتمام سید شهید به عمه بزرگوارمان و علاقه او به ایشان را به عینه می‌دیدم. از جمله چیزهایی که در این خصوص به یاد دارم؛ تکریم و احترام ایشان نسبت به خواهرش است. هر گاه جلسه خانوادگی تشکیل می‌شد؛ او را در بهترین نقطه مجلس می‌نشاند و با دقت و توجه به سخنانش گوش می‌داد. در مراجعه به نوشته‌ها و مقالات او، وقت زیادی را صرف می‌کرد. سخنان او را می‌شنید، از کارهایش تعریف یا آنها را نقد می‌کرد و یا بر آنها توضیح می‌نوشت. همه اینها را با اخلاقی خوش و چهره‌ای گشاده و توجهی فراوان انجام می‌داد تا او راضی و خوشحال از نزد برادر بزرگردد.

سید شهید به عنوان یک همسر

در اینجا کافی است به گواهی همسرش درباره ایشان بسنده کنیم که گفت: «هر سال که می‌گذرد احترام و یقین و اطمینان ما به ایمان و استقامت و عدالت او بیشتر می‌شود. گوئی این صفات او حد و مرزی ندارد». «به حق می‌گویم که من روزی را ندیدم که در آن سیدالشهدا، مادر را با سخنی، آزار دهد یا چیزی بگوید که او را خوش نیاید. روزهایی که مادر روزه بود؛ سید شهید را می‌دیدم که خود را ملزم می‌ساخت هنگام افطار در خانه باشد تا از حال مادر پرس و جو کند و همیشه او را دختر عمو صدا می‌زد. این رفتار باعث شده بود که این زن صالحه هرگاه به یاد شهید می‌افتد؛ چشمانش در حسرت و درد و داغ او پر از اشک شود؛ و لاجول ولا قوه الا بالله.

او صاحب قلب بزرگی بود که همه امت را در خود جای داده و آن آندوه‌ها و غصه‌های بزرگ را در خود جمع کرده و برای طلاب و دستدارانش رفیق و حامی مهربانی بود. او همانند دیگر رفتارهایش، در رفتار پدرانۀ نیز، الگویی بی‌همتا بود و در اوج مهربانی و محبت قرار داشت. کزافه نیست اگر بگویم



نگارش در آمده است:

ایشان دعا را در حال نشسته بر سجاده‌شان می‌خواندند و عادت داشتند به هنگام نماز، سر را با عرقچین یا دستمال یا چغیه سبز رنگی می‌پوشاند و مفاتیح الجنان مخصوص خود را در دست می‌گرفتند. ایشان سر نماز با صدای بلند چون باران بهاری می‌گریستند و اگر می‌خواستیم در آن حال بر ایشان وارد شوم، شدت توجه و انقطاع ایشان در نماز، مرا از این کار باز می‌داشت. ایشان بیشتر اوقات، دعای افتتاح را در قنوت با حال تضرع و زاری قابل توجهی می‌خواندند و در آن از غیبت امام (عج) عصر شکوه می‌کردند و ما به دعای ایشان گوش می‌دادیم. مادرم نقل می‌کنند که سید شهید می‌فرمود: «هر آنچه در مفاتیح الجنان آمده دارای سند صحیح است، زیرا شیخ عباس قمی، رجل سرشناس و محدث باتقوایی بود.»

پدرم همیشه با وضو بودند. هرگاه از خواب بیدار می‌شدند؛ حتی اگر ده دقیقه چرت زده بودند؛ تجدید وضو می‌کردند. ایشان پس از ناهار، هر جا که نشسته بود؛ سر بر زمین می‌گذاشتند و درست ده دقیقه بعد بیدار می‌شدند. مرحوم پدر در خصوص قدرانی از تلاش اطرافیان خود در اوج بودند. هیچگاه به یاد ندارم از کسی عیبجویی کرده باشند.

توسل به امه (ع)

پدرم نذر کرده بودند که هر سال به مدت سه روز جلسه روضه امام موسی بن جعفر (ع) برپا و پس از آن اطعام کنند. ایشان این برنامه را مرتباً اجرا می‌کردند.

ایشان نذر کرده بودند چهل شب جمعه، در حرم امام موسی بن جعفر (ع)، زیارت جامعه کبیره بخوانند و وقتی شرایط امنیتی، ایشان را ناچار ساخت از عراق خارج شوند؛ به سید کاظم حائری وکالت دادند که به نیابت از ایشان، این زیارت را بخوانند.

حصر خانه و ثبات روحی

ایشان و خانواده‌شان به مدت نه ماه در حصر بودند و در این مدت طولانی، شرایط سخت و ناگواری را از سر گذراندند؛ اما سید شهید، ایمانی ثابت و اراده‌ای قوی و توکل عمیق داشتند و تسلیم خواست و فرمان خداوند بودند. در آن شرایط، ایشان در کنار خانواده نمی‌نشستند و با آنان شوخی و گفت‌وگو می‌کردند. ایشان چند بار این جمله را به آنان گفتند که: «شما بروید و مرا تنها بگذارید. آنان (صدام و حزب بعث) با من کار دارند و کاری به شما ندارند.» اما این جمله ایشان باعث محبت و دلبستگی بیشتر خانواده به ایشان



چهره ایشان تاکنون در ذهنم مجسم است که چگونه تا لحظه خروج از خانه، همچنان آرام و خونسرد بودند. وقتی از خانه می‌رفتند؛ بعد از ظهر بود و عمه‌ام (بنت‌الهدی)، ایشان را از زیر قرآن گذراند. ایشان قرآن را بوسیدند و آرامش و رضایت و طمأنینه در چهره‌شان نمایان بود. پس از رفتن سید شهید از منزل، مادر بزرگم (مادر سید) مفاتیح را در دست گرفت و دعای مادر در حق فرزند را برای رفع بلا از او خواند. لحظات وحشتناکی بود.

می‌شد.

در همان دوران حصر، شروع به نگارش تفسیر قرآن و نیز موضوعات اصلی کتاب «اجتماعاً» را تدوین کردند و به طور فشرده مشغول نوشتن بودند. همچنین مشغول حفظ سوره‌هایی از قرآن شدند و تصمیم داشتند سوره‌های زیادتری حفظ کنند؛ اما فرصت نیافتند.

به رغم همه این فشارهای روانی، خانواده، نعمت وجود ایشان را در میان خود حس می‌کردند و هر یک روزی را که با ایشان سبیری می‌کردند؛ لطف خدا می‌دانستند؛ اما ایشان، خودشان از وضعیت رقت‌انگیز خانواده و رنج‌هایی که در اثر فشار ناشی از حصر متحمل می‌شدند؛ متأثر و اندوهگین می‌شدند. سید شهید در آن زمان به خاطر وضعیت روحی و جسمی و بالا رفتن فشار خونشان دچار لاغری و ضعف شده بودند. در آن شرایط سخت دوران حصر برخی از دوستان کوشیدند سید و خانواده‌اش را از طریق دیوار خانه همسایگان از این وضعیت عذاب آور نجات دهند؛ اما سید شهید به خاطر رعایت حال مادرش که همراه آنان بود و بالای ۸۰ سال سن داشت و نمی‌توانست از دیوار بلند بگذرد، این درخواست را قبول نکردند.

وقتی مزدوران صدام بار چهارم (که در آن به شهادت رسیدند)؛ برای بازداشت سید آمدند تا ایشان را به بغداد ببرند، سید شهید با خانواده به گفت‌وگو پرداخت تا مصیبت بزرگی را که در پیش رو داشتند؛ برای آنان آسان گرداند. ایشان فرمودند: «هر آسانی لاجرم می‌میرد و مرگ

هم علل و اسباب متعدد دارد؛ یکی در بستر می‌میرد، یکی در اثر بیماری، اما مرگ در راه خدا بسیار بهتر و شرافتمندانه‌تر است. اگر به دست صدام یا دارو دسته‌اش هم کشته نشوم؛ در اثر بیماری و یا علت دیگری می‌میرم.» سپس فرمودند، «اگر در مرگ من مصلحت و فایده‌ای برای دین و تشیع، ولو بعد از بیست سال مترتب باشد؛ این برام کافی است که عزم شهادت کنم.» آنگاه در حالی که چهره‌ای بشاش و لیخنندی بر لب داشتند؛ غسل شهادت و لباسهایشان را عوض کردند.

چهره ایشان تاکنون در ذهنم مجسم است که چگونه تا لحظه خروج از خانه، همچنان آرام و خونسرد بودند. وقتی از خانه می‌رفتند؛ بعد از ظهر بود و عمه‌ام (بنت‌الهدی)، ایشان را از زیر قرآن گذراند. ایشان قرآن را بوسیدند و آرامش و رضایت و طمأنینه در چهره‌شان نمایان بود. پس از رفتن سید شهید از منزل، مادر بزرگم (مادر سید) مفاتیح را در دست گرفت و دعای مادر در حق فرزند را برای رفع بلا از او خواند. لحظات وحشتناکی بود؛ و لا حول و لا قوة الا بالله.

ما یک عمر با ایشان زندگی کردیم. همیشه همچون مسافری سبکبار بودند. شعارشان دائماً این بود که امروز بگذرد و فردا روزی خودش را دارد. ایشان پیش از آنکه به همراه مزدوران بعثی از منزل خارج شوند؛ تمام امانات و حقوق و جوهراتی را که نزد خود داشتند؛ در خانه گذاشتند و فرمودند: «آنها را به آقای خوئی تحویل دهید.» و با این اقدام با تمام وجود، همه دنیا را از وجود خود برکنندند.

□ □ □

اجازه دهید این صفحات را با این سخنان به پایان ببرم: ای ابا جعفر و ای پدر آزادگان و مجاهدان! در فقدان تو، دلها بسیار می‌سوزند و جانها اندوهگینند.

ای آنکه هر دو جهاد کبیر و اصغر را گذراندی و در هر دو به شهادت رسیدی!

جهاد کبیر کردی و نفست را در راه کسب رضای خدا قربانی کردی و هر چه داشتی؛ در راه خدمت به دین و شریعت او تقدیم کردی.

جهاد اصغر کردی و خونت را نثار نمودی تا چراغ و مشعلی باشد برای روشن کردن دنیا با ارزشهای آزادی، عدالت، آزادمندی، کرامت و فریاد علیه ظلم و طغیان و کفر و استعمار.

ما امروز و در هر زمان به تو نیازمندیم. جعفر و همه امت به توجه پدرانمان نیاز فراوان دارند.

این امت به تو که درمانگر دردها و التیام‌بخش زخمهایش هستی؛ نیاز دارد.

این امت به تو نیاز دارد تا او را به ساحل امن و امان رهنمون گردی و از یوغ ذلت و تشمت و بندگی هواهای نفسانی و طاغوت‌های رهایی‌بخشی.

سرور من!

دلها می‌سوزد و چشمها اشکبارند؛ اما چیزی نمی‌گوییم که پروردگار را ناخوش آید. پس سلام بر تو آن روز که از این شجره تنومند علم و تقوا زاده شدی. سلام بر تو آن روز که به پاخاستی و آنان عقب‌نشستند و سلام بر تو آن روز که پایداری کردی و آنان پس رفتند.

سلام بر تو آن روز که با خونت خضاب کردی تا پرچم حق و عدالت برافرازی و سلام بر تو روزی که بر جدت محمد مصطفی (ص) و پدیرت حسین سیدالشهدا (ع) وارد می‌شوی؛ در حالی که به رسالت خود عمل و امانت را ادا کرده‌ای.

پس خداوند به تو اجر نیکوکاران را عطا فرماید و ما را پیرو راه و آرمانت قرار دهد.

آمین یا رب العالمین
و السلام علیکم ورحمة الله و بركاته
جعفر: فرزند محمد باقر صدر

